**حکایت 3**

**تنی چند از روندگان متّفق سیاحت بودند و شریکِ رنج و راحت. خواستم تا مرافقت کنم موافقت نکردند. گفتم: از کرم و اخلاق ِ بزرگان بدیع است روی از مصاحبت ِ مسکینان تافتن و فایده دریغ داشتن که من در نفس ِ خود این قدر سرعت و قوّت می شناسم که در خدمت ِ درویشان یار ِ شاطر باشم نه بار خاطر.**

**رونده : پیاده‌رو، سیاح / رنج و راحت : جفا و صفا / مرافقت کردن : همراهی کردن و همسفری کردن / موافقت: رضا، سازش، سازگاری/ موافقت کردن: همراهی کردن**

**بدیع: تازه، نو، بی سابقه، نادره، نادیده،** عجیب، نوظهور

شاطر: کسی که نان به تنور می زند، پیادگان، دلیر، دلاور، بی باک، چالاک، چابک و تند

**اِن لَم اکُن راکبَ المواشی اسعی لَکم الغواشی**

**یکی از آن میان گفت: از این سخن که شنیدی دل تنگ مدار که در این روزها دزدی بصورت ِ صالحی بر آمد و خود را در سلک ِ صحبت ِ ما منتَظَم کرد.**

**(چه دانند مردم که در جامه کیست؟ نویسنده داند که در نامه چیست؟**)

و ازان جا که سلامت ِ حال ِ درویشان است گمان ِ فضولش نبردند و به یاری قبولش کردند.

**مواشی** (ج. **ماشیه**): چهارپایان مثل گاو، گوسفند، چهارپایان بسیار راه رونده، سُتور

**غواشی** (ج. **غاشیه**): روپوش زین ِ اسب، زینپوش، نقاب غاشیه دار: خادم و خدمتگزار

**غاشیه بر دوش**: فرمان بر‌دار، مطیع

**راکب** : ع. سوار، سوار بر اسب یا شتر

**سعی** : ف.ع. دویدن؛ تلاش، کوشش، اهتمام ورزیدن

**منتظم** : مُرتّب

**فضول**: کستاخ، یاوه‌گو، بی جهت در کار دیگران دخالت کننده

ظاهر ِ حالِ عارفان دلق است این قدر بس، چو روی در خلق است

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش تاج بر سر نه و عَلَم بر دوش

ترک ِ دنیا و شهوت است و هوس پارسایی، نه ترک ِ جامه و بس

در قزاگند مرد باید بود بر مُخنّث سلاح جنگ چه سود؟

دلق: خرقه، جامۀ درویشی

عَلَم بر دوش: Kimi yerlerde dilencilerin dilenci olduklarını belli etmek amacıyla omuzlarına attıkları havlu, şal benzeri parça

قزاگند (قزاغند، کژاگند): خفتان، جامۀ جنگ

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصاری خفته (که) دزد ِ بی توفیق ابریق ِ رفیق برداشت که به طهارت می روم و خود به غارت می رفت.

پارسا بین که خرقه در بر کرد جامۀ کعبه را جُلِ خر کرد

چندان که از نظر درویشان غایب شد به برجی بر رفت و درجی بدزدید. تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان ِ بی گناه خفته. بامدادان همه را به قلعه در آوردند و بزدند و به زندان کردند. از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق ِ عزلت گرفتیم (که) السّلامهُ فی الوحده.

جُل: پوشش ستوران

دُرج: دوکدان و طبلۀ زنان که تویش جواهر نهند، جعبه

مبلغی : مقداری

چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند، نه مه را

ندیدستی که گاوی در علف خوار بیالاید همه گاوان دِه را

گفتم سپاس و منّت خدای را که از برکت درویشان محروم نماندم. اگرچه (بصورت) از صحبت وحید افتادم بدین عبرت مستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید.

قوم: گروه، خلق، ملت

منزلت: قدر و مرتبه، جاه و مقام

وحید: تنها، یگانه، یکتا، منفرد